هو الغنی

بسم الله الرحمن الرحیم

بنامِ صانعِ ما خالقِ ما — عزیز خالقِ ما رازقِ ما

چه رازق هست رزاقِ کریم — سوئے ما بنگرد با صد ترحم

گناهِ ما ببیند پرده پوشد — ببخشد بحرِ رحمت چون بجوشد

بگستر دست خوانِ نعمتِ خویش — نماند از فاقها مخلوق دلریش

سزاوارِ عبادت بالیقین هست — پئے مخلوق هر ساعت معین است

هویدا کرده افلاک و زمین را — بنا فرموده است عرشِ بر[illegible]

منور کرده مهر و ماه اختر — پئے آسایشِ ما سا[illegible]

چه صانع هست صناعِ کریم — مطهر واحد[illegible]

بخلق آورده شاهانِ اولوالعزم
عنایت هائے او بر هر که و مه
پدید آورده اشیاءِ نوادر
سمیع است و بصیر است و کریم است
همه از جلوهٔ آن کارساز است
فرستادست از بهرِ هدایت
کزو نہا گشت کفر و کافری دور
جنابِ مصطفیٰ سردارِ عالم
حبیبِ کبریا شاهِ زمانه
ملائک خصلت و افلاک رفعت
ز بهرِ او جهان گشته هویدا
برائے امّت آن شاهِ دوران
ز نعلینِ سراجِ نبوت
شده واصل بخلاقِ زمانه
همه اسرارِ پنهانی عیان شد

جوانانِ تهمتن صاحبِ رزم
عیان بینیم مانند خور و مه
بهر شئے ربِّ اکبر هست قادر
ز اول هست و تا آخر حکیم است
که ذاتِ اقدسِ او بے نیاز است
رسولانِ کرم فرما بغایت
جهان ز انوارے گشته معمور
شده هر دو سرا هم فخرِ آدم
وحیدِ عصر سلطانِ یگانه
ز خورشید و قمر بهتر بصورت
جز و کل بهرِ او حق کرده پیدا
بنا فرموده ایزد باغِ رضوان
بعرش و آسمان افزوده هیبت
درونِ لامکان شاهِ یگانه
رسول الله فخرِ مرسلان شد

نبیِ دو سرا سردارِ کونین
بصد عجز و نیاز و مستمندی
بانجامِ آرزوے من رسانی
خطابش گشت با صد جوش رحمت
ببخشیدیم عصیانِ امّتت را
حبیبِ پاکِ او صدیقِ اکبر
بکرم اقدس و اصحابِ ثانی
سوم را حضرتِ عثمان نامند
چہارم حضرتِ کرّار بشنو
ستونِ سقفِ دین مخدومِ عالم
معینِ اہلِ ایمان مخزنِ علم
صدورِ فیضِ ربّانی چہار اند
کرم فرما بحالِ ما غریبان
شفیقان جنابِ سرورِ دین
خدایا از برائے این بزرگان

محمد مصطفیٰ ہم فخرِ دارین
بحق گفته که اے خلّاقِ گیتی
ز عصیانِ امّتم را وا رہانی
مخور غم از پئے عصیانِ امّت
فزون کردیم جاه و مرتبت را
رفیقِ اول و محبوبِ داور
عمر گنجینهٔ سرِّ نہانی
فدائے دو دگر جہان نامند
ہزبرِ حضرتِ غفّار بشنو
سلاطینان با اخلاق و اکرم
خلیق اند و سخی و معدنِ حلم
پئے محبوبِ داور جان نثارند
بہر ساعت بہر لحظہ بہر آن
ہمہ فرائش بہرِ دین و آئین
رہائی کشتیٔ امّت ز طوفان

زبهر انست آن سرور دین | سوی احقر بچشم مرحمت بین
زعصیان پر امانت نام دارد | پریشانست بی آرام دارد

مختصر حالات مصنف این کتاب

اکبرآبادست جای مولدم | بلدهٔ دار الخلافت در عجم
هست واقع بر لب بحر جمن | در لطافت به ز کشمیر و ختن
آگره از هر یکی شهر و دیار | می شود بهتر بدوران در شمار
فخر عصر و صاحب تمکین و جاه | والد من بود از فضل اله
قدرت الله خان رئیس باکرم | مخزن علم و حیا و محتشم
سرفراز عهدهٔ انجنیر | بود از فرع و اصلش باخبر
همچو بلبلش بود انگلش زبان | نظم و نثرش بود مشهور زمان
پاک باطن در خصائل خوب تر | داشت بر سر سایهٔ خیر البشر
بود حاتم در سخا جود و کرم | رهبر فیض راه شریعت بود هم
حیف از دنیا سوی عقبی شتافت | روضهٔ فردوس جای خویش یافت
این خصائلش بود در علم و هنر | بی بدل سازیم خود را با خبر

چونکه حکم رب اکبر این نه بود
خدمت علما بسیم و زر نمود
در سیه خوانده کتب از فضل رب
از پی تحصیل انگریزی زبان
گشتم و خواندم در انجا چند سال
طالع میمون من شد رهنمون
شکر ایزد من باجمیر آمدم
هم ملازم گشتم اندر دفتری
وا رهاندم چونکه او قابل نبود
چونکه شوقم بود هم حب وطن
بعد ازان هر چند جائے نو بهتر
قدر اکثر عهد ها نشناختم
دفتر صاحب کمشنر چیف هست
پس باجمیرم عنان برتافتم
پیش ازین در دفتر انفینٹری

سعی و کوشش ها نداده هیچ سود
بهر تعلیم بجان کوشش فزود
عربی و هم فارسی علم ادب
داخل سینٹ جانس کالج بعد ازان
تا به ایف-اے در سیدم اشتغال
در تلاش نوکری گشتم برون
در حضور خواجه ذی مجد و کرم
گیرج اندر صیغهائے ریلوی
خاطرم مرغوب و هم مائل نبود
آمدم در اگره رشک چمن
ماندم و بگذاشتم بی درد سر
از یکی سوئے دگر بشتافتم
هم مثال دیگران دادم ز دست
جائے در اوڈیٹر اوفس یافتم
هیڈ بودم بود لطف ایزدی

بود لیلو لیل نام افخرم | بود خوش افکار و یار و فخرم
این دعا یم هست ای رب جهان | ساز اسبابے دگر اکنون عیان
از پے اصحاب آن شاهِ زمن | وا رهان از کلفت و رنج و محن
از وصالِ شاهِ دین گردان مدام | خاطرِ محزون عاصی شاد کام
شوقِ توصیفِ بزرگان داشتم | این کتابِ نعت و مدحت ساختم
هر که می بیند رجا دارم باو | این دعا سازد بمن آن نیک خو
یا الهی بر امانت رحم کن | ساز مقبولِ زمان شعر و سخن

غزلهای چند در نعت جناب رسالت مآب سرور کائنات خلاصه موجودات رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

کجا خورشید دارد تاب حسنِ بیحجابش را | مقابل کے تواند شد ماه روی لاجوابش را
همه در ظلمت گیسوی مشکین اند سرگردان | نخواهش انس کے یکجرعه جامِ شرابش را
فلک در گردش آید ارض در آتش بسوزاند | عیان بیند چون آن حسنِ روی بی‌نقابش را
چه کیکاوس و کیخسرو هزاران خاک در بابش | ملایک هر دمی حاضر بشوقِ دل خطابش را
همیشه باد رحمت ورد و از کوچه جانان | برآید وحدت مشتاق و رفع اضطرابش را

کشتیِ امت نخواہد شد غریقِ بحرِ قہر
زانکہ محبوبِ خدا و سرِ ایشان ناخداست

چشمِ رحمت برکشا سوئے امانت یا رسول
زانکہ مظلوم و فقیر و عاصی و مسکین گداست

دیگر

صدائے سرِ حق از صحنِ بستان تو می خیزد
ضیائے وحدت از شمعِ شبستانِ تو می خیزد

گلِ عرفان ز سبزِ نخلِ گلستانِ تو می خیزد
نفیرِ الله از سنگِ بیابانِ تو می خیزد

بلرزد از طبقہائے زمین و آسمان یکسر
چہ شور از کشتہائے تیرِ مژگانِ تو می خیزد

غلامِ تو بسا ممتاز از جمشید و کیخسرو
سکندر از پئے تعظیمِ دربانِ تو می خیزد

سوئے دیگر نیارد رو قتیلِ خنجرِ ابرو
کجا افتادہ چاہِ زنخدانِ تو می خیزد

چہ شاہنشاہِ دین و شاہِ دنیا شاہِ عقبیٰ ہم
گدایان کبریا از شانِ ذیشانِ تو می خیزد

یقیناً حلِ مشکل میشود وقتیکہ ای سرور
صدائے یا محمد از غلامانِ تو می خیزد

ز ہر عاشقانت یا محمد سرورِ عالم
بوئے خوش دائم از گیسوئے پیچانِ تو می خیزد

خوشا کیفیتِ کہ خداست مسیحا نفس دارند
کہ مردہ ہم بیک ارشادِ مستانِ تو می خیزد

بوئے گل ہائے وحدت خوشبوئے مشکِ طریقتہم
ز آبِ چہرۂ خورشیدِ رخشانِ تو می خیزد

امانت آمدہ آلودۂ عصیان پئے رحمت
کجا از بارگاہِ ہیچ سلطانِ تو می خیزد

دیگر

شدم واله و مبتلائے محمد
نیاید خوشم ما سوائے محمد

سراپا شدم در ولائے محمد
نخواهد دلم ماورائے محمد

به پیچید در سر هوائے محمد
شدم جان نثار و فدائے محمد

بعرشِ برین گشت افزون مراتب
ز نعلین عالی پائے محمد

کنم سرمهٔ چشم خود گر بیابم
بشوقِ دلی خاک پائے محمد

نخواهد شد آرام زخمِ جگر را
بغیر از وصال و دوائے محمد

به از خسرو و کیقباد و سکندر
غلامِ محمد گدائے محمد

شدم کشتهٔ تیغ ابروئے پرخم
ربودست هوشم ادائے محمد

شود بی خطر داخلِ باغ رضوان
هر آنکس که جوید رضائے محمد

چه اظهر من الشمس مهر و عطایش
بالست بدوران سخائے محمد

چنان خواستگارم که یارب اکبر
بگوشم در آید صدائے محمد

ز اسرار پنهان وقوفست حاصل
همین است بر من عطائے محمد

شجر هم شجر انس و جن حور غلمان
بدارند شوقِ لقائے محمد

خدایا به بخشش گناهِ امانت
پئے غوث الاعظم برائے محمد

دیگر

نه مومن آنکه سر از خم ندارد
خیالِ سیدِ عالم ندارد

پۓ نظارهٔ روئے تو چشمم
ز گریه فرصتِ یکدم ندارد

هر آنکس شد فنائے راهِ احمد
ز دار و گیرِ محشر غم ندارد

ندانم هیچ از مخلوقِ ربّی
خیالِ گیسویت پر خم ندارد

فدائے ابروانت همچو منصور
رود گر سر براهت رم ندارد

ترحم کن به بین بر کشتهٔ ناز
که دارد زخم او مرهم ندارد

فنا فی الشیخ داند حالِ عالم
دلِ خود کم ز جامِ جم ندارد

گدائی کوچهٔ احمد امانت
خبر از دین و دنیا هم ندارد

دیگر

باعثِ خلقِ زمین و آسمانی یا رسول
مبدءِ عرش و مخزنِ سرِّ نهانی یا رسول

روشنیِ خانهٔ بیخانمانی یا رسول
مطلعِ انوارِ ربِّ دو جهانی یا رسول

خسروِ کیخسروان شاهِ شهانی یا رسول
شافعِ محشر بسوئے حق یگانی یا رسول

از وجودِ پاک میدانِ عرب سرسبز گشت
زانکه رحمِ خاصِ خلاقِ زمانی یا رسول

از تو میخواهد امانت یومِ محشر دستک
چونکه چاره سازِ دردِ بیکسانی یا رسول

دیگر

شانِ حق از رخِ پر نور عیان می بینم
جلوهٔ حسن تو در کون و مکان می بینم

همه از بهر تو در شور و فغان می بینم
واله روئے تو هر پیر و جوان می بینم

مثلِ تو هیچ نه در کون و مکان می بینم
مع گوئی تو خدائی دو جهان می بینم

یا رسولِ عربی ساقیِ حوضِ کوثر
چشمهٔ فیض تو در دهر روان می بینم

گر بیائی تو بگلزار برائے گلگشت
سرِ و استادہ بیک پا نگران می بینم

شافعِ یوم جزائے شهِ والا حسبی
سایهٔ حق بسرت جلوه کنان می بینم

رتبهٔ چنبر و دارا و سکندر جمشید
کمتر از خدامِ درِ شاهِ شهان می بینم

از پئے دیدنِ آن روضهٔ والا هر دم
دلِ پر درد بصد شوق طپان می بینم

بوریائے که نصیب است بدرویشِ هرت
بهتر از تختِ سلیمان و کیان می بینم

هر که رفت است بعشقِ شهِ خوبانِ جهان
خوب رفت است که سیاحِ جنان می بینم

بورحیم آمانت شده از مدح رسول
گویدا سر ازخفی را چه عیان می بینم

دیگر

یا الهی از ازل در اختیارِ کیستم
تا ابد مقتولِ تیغِ آبدارِ کیستم

باده نوشِ کیستم زنار دارِ کیستم
واله خوئے که هستم در دیارِ کیستم

شهسوارا راهِ شبنم سوگوارِ کیستم
جان بلب فی هجر آمد جان نثارِ کیستم

از پی چه ناله و شور و فغان آه و بکاست — خاکپای کیستم در انتظار کیستم

محو دیدار که هستم مورد لطف که ام — واله و مفتون بروی گلعذار کیستم

ای امانت بهر کیستی از خود نمی داری خبر — فاش میگوئی که هستم بیقرار کیستم

دیگر

سردار بجز احمد مختار ندارم — جز سرور کونین مددگار ندارم

از درد فراق شه کونین چو بسمل — دل می طپد و طاقت و قرار ندارم

ای روشنی خانهٔ احزان دل من — در دادن جان گر طلبی عار ندارم

من خادم جان بازو تو مخدوم جهانی — در هر دو جهان به ز تو غمخوار ندارم

تا یوم قیامت همه را کار جهانست — جز دید شه کون و مکان کار ندارم

من از پی نقد جگر و جوهر ایمان — غیر از تو مگر هیچ خریدار ندارم

خندیدن مخلوق بدیوانگیم هست — هشیار نگوید دل هشیار ندارم

من بلبل بستان تعشق تو گل تر — جز ناله پی وصل شما کار ندارم

مداح شه کون و مکان است امانت — گوید که کسی غیر شما یار ندارم

دیگر

تمنائی جنان داری سگ کوی احمد شو — دلا با صد هزار ایمان خاطر جوی احمد شو

براهِ حق شتابان شو جلیسِ بزم عرفان شو
عزیزِ جن و انسان شو فدای خوی احمد شو

بایزد وصل میخواهی گدائی کوی احمد شو
دلِ اخبران بن آویزه گیسوی احمد شو

چو میخواهی شود حاصل وقوف از سرّ پنهانی
بیا ای دل قتیلِ خنجرِ ابروی احمد شو

امانتؔ کن نثار پای او نقد دل و جان را
مدام اندر خیالِ وصفِ پاکِ روی احمد شو

دیگر

مشک بیزان سنبلِ گیسوی تو
مطلعِ نورِ الٰهی روی تو

تیغ جوهر دار بهرِ عاشقان
یا رسولِ کبریا ابروی تو

خالقِ کونین اے سلطانِ دین
هست مداحِ رخِ نیکوی تو

قدسیان جاروب کش با صد ادب
زانکه به از باغِ رضوان کوی تو

آتشِ دوزخ برو گشته حرام
یا محمد هر که آمد سوی تو

محو و مفتون واله و شیداست هم
صانعِ ارض و سما بر خوی تو

کے شود خوانی امانت از رحم
یا نبی الله اندر کوی تو

دیگر

پیچید بسر شورش و غوغای مدینه
جانم بلب آمد به تولای مدینه

بیزار ز جنتم طلبم کن سوی ایزد
خواهم که کنم سیر بصحرای مدینه

از مشکِ ختن بهتر و از عنبرِ فردوس — شک نیست که خاکِ درِ مولای مدینه

مجنون صفتم محوِ جمالِ رخِ احمد — بیخود شده ام از پی لیلای مدینه

پیشِ نظرِ شیفتهٔ سنبلِ مویت — چون صبحِ منور شبِ یلدای مدینه

گلزارِ ارم هیچ به پیشِ نظرِ من — دارم بسرِ خویش چو سودای مدینه

گلهای تر و یاسمن و نرگسِ فردوس — خارند به نزدِ گلِ صحرای مدینه

ای بادِ صبا گر گذری از پی خالق — خدمت برسانی تو به مولای مدینه

یا رب تو چنان کن که جبینِ منِ احقر — باشد به درِ سنگِ مصفای مدینه

دیدم چو سرِ زلفِ پریشان شدم از وی — برداشته گفتم خطِ طغرای مدینه

شاهنشهِ انجم سپه و مه به تجلی — حیرت زده از لولوی لالای مدینه

خوش باش امانت چه بر این است بخشش — الطاف بدارد به تو مولای مدینه

دیگر

جلوهٔ تو مطلعِ انوارِ سبحان آمده — روی روشن بهتر از خورشیدِ رخشان آمده

چون بگیتی آن شهنشاهِ رسولان آمده — خلق وارسته ز کفر و نورِ ایمان آمده

بر درِ او هر که با حالِ پریشان آمده — مورد صد التفاتِ شاهِ خوبان آمده

یا محمد ذاتِ پاکت مخزنِ اوصافهاست — از برای تو ظهورِ کل به دوران آمده

رب اکبر عفو کرد اندر گناهش بیگمان … از عقیدت هر که در دربار سلطان آمده
بهتر از کحل الجواهر خاک پایت یا رسول … از برائے بندگان خاص یزدان آمده
چونکه سید اری امانت سر گیسوئے نبی … بالیقین در زرشات گلزار رضوان آمده

دیگر

هر کرا عشق رسول کبریا حاصل شده … زنده در فردوس بیچون و چرا داخل شده
عاصیان از آتش دوزخ رہائی یافتند … چونکه دنیا ئے سخائے مصطفیٰ قائل شده
قرب خلاق زمین و آسمانش میشود … هر که در هجر محمد مصطفیٰ بسمل شده
چشم وا دارم برائے دیدن یثرب مدام … از پئے سیر مدینه یا خدا مائل شده
گرچه دارد فاصله بسیار اقدس و ضلالت … از تصور در دین ایشاه و الاول شده
روضهٔ فردوس تجائی او نباشد بیگمان … آنکه از سلطان دین شمس الضحیٰ غافل شده
از ترحم دید چون بر عاصی بدبخت هم … از فیوض خاص شاه دوسرا کامل شده
ای امانت از ظهور شافع یوم جزا … دین حق گشته منور کفر هم باطل شده

دیگر

بردی دلم از سینه بیک ناز نگاهے … مفتون شده جان هم بیک انداز نگاهے
از سینه گذشته است خدنگ مژگانت … مرهم شود ش ساز بیک ناز نگاهے

اے ابر سخا مہر عطا معدنِ تقوی
از بہر خدا بر فگنی باز نگاہے

عشاقِ تو اے شاہ مسیحا نفسانند
جان باز بیارند باغازِ نگاہے

امید کہ با یوم جزا خستہ امانت
محروم نماند بیک اندازِ نگاہے

دیگر

چارہ دردِ بیکسان ہستی
مرہم چشم عاشقان ہستی

سرورِ جملہ سروران ہستی
مخزنِ لطفِ جاودان ہستی

قبلہ و کعبہ جہان ہستی
ہادیِ راہِ راستان ہستی

فیض گستر بہ زمان ہستی
معدنِ جود بیکران ہستی

از خدای بزرگ جل و علے
امر از پیان ہستی

کشتی ما غریقِ ورطہ غم
کے شود چونکہ مہربان ہستی

جمع خلق می شود بدرت
زانکہ حامی بیکسان ہستی

اے شہنشاہ انبیا و رسل
روح زہاد و عابدان ہستی

با امانت بکن نظر از لطف
کہ تو شاہ مرسلان ہستی

دیگر

محبوب کبریا بہ گنہگار بنگری
سردار اتقیا پے غمگساری

اے افضل الخلائق و اے معدن سخا
اے رحمت خدا بہ من خوار بنگری

از ہجر غم دل شدہ مرہم خیال تو
اے مخزن عطا بہ من زار بنگری

مقبول بارگاہ خداوند می شود
اے شافع جزا چو بہ بیخوار بنگری

شو مہربان برائے خداوند ذو المنن
اے شاہ انبیا پئے داوار بنگری

ہستم بسان ماہی بے آب فراق
دیدار خود نما سوئے بیمار بنگری

بے بذل التفات تو اسہل شود ادق
آسان شود بسا چو بدشوار بنگری

ہر نیست را وجود شد از بہر تو رسول
سلطان انبیا بدل افگار بنگری

بیشک جلیل مرتبہ ات بعد کبریاست
اے معدن سخا پئے ستار بنگری

مداح تست معدن افکار بیشمار
سوئے امانت اے شہ ابرار بنگری

در مدح جناب قبلہ و کعبہ حضرت پیران پیر دستگیر و [illegible]
محبوب سبحانی غوث الصمدانی حضرت عبد القادر جیلانی قدس اللہ سرہ

شان حق از غوث الاعظم بین کہ اظہر میشود
نور احمد ہم عیان از روئے اطہر میشود

وصل یابد در حریم کبریائے بیگمان
ہر کرا از رحم غوث پاک رہبر میشود

او فنا فی اللہ از باغ ولایت خوشہ چین
ہر کرا اے [illegible] غوث سرور می شود

اسمِ اقدس را اگر هر که پردازد بکار — گر بود دشوار تر بر وے مظفر میشود

حامیِ شرعِ شریف و دستگیر بیکسان — چشمِ احول یک نظر بارے منور میشود

رافعِ آلام اندوه هست اسمِ پاکِ غوث — چونکه می آید بلب تسکینِ خاطر میشود

آنکه میدارد بصدقِ دل خیالِ غوث پاک — بالیقین او را کرم غوث یاور میشود

چون نمی بنمای جمالِ باکمالِ خویشتن — در فراقت خاطرِ عشاق مضطر میشود

خادمِ جانباز تو هستیم ما را نیست باک — کے محل این گردشِ افلاکِ پر شر میشود

گر بخواهی ذره بهتر شود از ماهتاب — ور رضای تو شود خورشید اختر میشود

واصلِ ایزد شدی چیزے که مطلوبست — غیرِ احمد کے ترا مقصودِ خاطر میشود

روشنیِ چهرهٔ اقدس فزونست فزون — بیگمان از وے خجل خورشیدِ محشر میشود

عارفان را رهنما و هادیِ راهِ خدا — خلق کے از مهر ما غیرِ تو بهتر میشود

می شناسد رتبهٔ عالی حضورِ غوث پاک — هر کرا چشمِ حقیقت بین میسر میشود

واقفِ سرِ خفی و والهٔ روی خداست — جلوه ازرنگی هر وقت در بر میشود

جلوهٔ تو جلوهٔ حق وصلِ تو وصلِ خداست — هر کرا سودا سے گیسوی تو در سر میشود

تا که در تربت بیابد بار امانت جعفر — بهرِ ندرت چند شعر آورده حاضر میشود

دیگر

بحقِ شفیع الورا غوث الاعظم ۔ شما جلوۂ خویش یا غوث الاعظم

مرا نیست کس جز تو یا غوث الاعظم ۔ روانم فدای تو یا غوث الاعظم

ترا چشمۂ فیض یا غوث الاعظم ۔ بدوران روان است یا غوث الاعظم

عزیز است لاریب پیش محمدؐ ۔ حبیب است نزد خدا غوث الاعظم

پئے زخم دل مرہم روح افزا ۔ مرا ہست اسم شما غوث الاعظم

کشم سرمہ چشم خود گر بیابم ۔ بشوقِ دلی خاکِ یا غوث الاعظم

پریشان بہندم طلب کن طلب کن ۔ بدربارِ دربار یا غوث الاعظم

تو مسکن بدارے بہ از باغ رضوان ۔ کہ مشک است و عنبر ہوا غوث الاعظم

سراسر گنہگارم از بہر احمدؐ ۔ شما ستر بی مرا غوث الاعظم

امانت بخواہد رسانی بمحشر ۔ بدامانِ شاہِ ہدی غوث الاعظم

دیگر

نظر کن بسوی من یا غوث الاعظم شاہِ گیلانی ۔ غریبم بیکسم افتادہ ام در صد پریشانی

رضا جوی خدای دو جہانی ماہِ عرفانی ۔ باحمد وانما واصل صمد و فیض رحمانی

شہنشاہی کہ بہر خدمتِ خدام والایت ۔ مدام استادہ اسکندر و جم و خسرو بدربانی

غریبان را اسعاد و گمرہان را ہادی ایمان ۔ ولیِ عاجزان یا غوث الاعظم ظلِ سبحانی

صنم محو جمال تو سراپا در خیال تو
قدم دایم بر کمال تو شها مخدوم دورانی

برای حق کمای وه بفضل بذر والی ده
ز عرفان یک خیابانی ده که سلطان عرفانی

مکرم محتشم امی پیشوای اولیاء الله
زبهر مصطفی رحمی بکن خورشید گیلانی

معین بیکسانی شاه حسینی قبلهٔ ایمان
برای امت شاه عرب سلطان ذیشانی

بیک چشم کرم خدام درگاهت نوازی کن
ولی و واقف از خفی اسرار پنهانی

طفیل سید ابرار ای محبوب سبحانی
نظر کن از کرم تا گم جدا از شر نفسانی

نمی دانم که من افتاده راه خرابی را
ز فیض خاص از هندوستان تا کی همی خوانی

بوقت واپسین امید وارم از فیض تو
روم با صد هزار ایمان شوم مقبول ربانی

امانت نامهٔ اعمال از عصیان سیه دارد
مدد فرمای خلاق گیتی شاه گیلانی

دیگر

کجا روم ز در پاک غوث گیلانی
که هست مورد انوار رب دورانی

چرا ز دست دهم دامن مکرم غوث
که سایه‌اش بود از لطف خاص یزدانی

همیشه حاضر دربار غوث می آیند
فرشتگان مقرب حضور سبحانی

خلاص کن ز غم ای غوث اعظم لله
که در ورطهٔ مهلک فرو شده است طوفانی

گرفته دامن حضرت رجاست در محشر
رسم بزیر ظلال رسول [illegible] بانی

یقین مراست من اینکه بهره خدام / زروم بسیر ارم از فیوض سلطانی
بسان طایر بسمل امانت است بهجر / طلب بکن بدر خویش غوث گیلانی

در مدح حضرت شیخ المشایخ سر دفتر سروران خواجه خواجگان هند قطب الاقطاب پیر روشن ضمیر حضرت خواجه معین الدین چشتی رحمة الله علیه اجمیری هندالولی

اگر بینم شبی آن شهسوار راه یزدان را / تصدق بر قدوم پاک سازم جوهر جان را
حضوری می‌دهد خواجه نماید شان سبحان را / با حمد وصل گرداند فزاید نور ایمان را
زلیخا بود گرویده بحسن یوسف کنعان / جمال تو معین الدین ربوده هوش دوران را
منور گشت گلزار معانی از معین الدین / فزون گردید رنگ و بوی گلهای عرفان را
بمیخانه مست افتاده عشاقان تو خواجه / نمی دارند ذوق دیدن گلزار رضوان را
اگر شخصی ز مدهوشان تو خواجه کشد آهی / بیک لمحه بسوزد ارض گردون گردان را
امانت افضل و بهتر شمارد سنگ کوی تو / ز گوهر هیچ داند پیش او لعل بدخشان را

دیگر

فیض دایم از تو خواجه عام را / پشت محکم شد ز تو اسلام را

اے کلید سر حق کے می شود — از مے عرفان دہے یک جام را
اے معین الدین چشتی ہجر تو — برد از من طاقت و آرام را
اہل عرفان گشتن و اہل الیقین — از فیوضت گشت آسان عام را
رفعت و بار عالیت شود — پست اوج چرخ نیلی فام را
از لقا گسترق پیر مغان — تاکہ بہر عاشقانت دام را
المدد اے خواجہ حاجت آدم — خاک بر سر گردش ایام را
جان بلب دارم بفرقت انیم — یا معین الدین رسان پیغام را
از امانت بہر حق خواجہ بکن — دور افکار و خیال خام را

دیگر

ای معین الدین چشتی بہ ز تو سر دار نیست — مومنان ہند را بعضر تو غمخوار نیست
محو دیدار تو خواجہ بیخبر از خویشتن — عاشق روئے ترا از کفر و ایمان کار نیست
ہیچ پروائے ندارد از برائے خلد ہم — ہر کہ را در دل بجز شوق وصال یار نیست
عاشقان را وصل خواجہ حجت کامل بود — بدتر از ہجر معین الدین دگر آزار نیست
کاکلانش مثل سنبل ای امانت بالیقین — جلوہ خورشید افزون از جمال یار نیست

دیگر

مرا جامی است پر از بادهٔ راز حقیقت هم | که یارم هست کامل در شریعت در طریقت هم

ایا مشهور آفاق ای پیر مغان هستی | که از یک جرعه سازی ماهر شرع و طریقت هم

معین بیکسانی معین الدین اجمیری | روان جسم چشتی خاندانے در حقیقت هم

بی سجادهٔ رنگین کنم خواجه چو فرماید | که او هم شیخ طریقت هست و افلاک شریعت هم

شهنشاه معلی بارگاه از سوی مولی | ز مهر و رو بنده آن رافع رنج و مصیبت هم

تجلا رفت اے شیخ روشن ضمیر اردن | دل درماندگان بالیقین از نور وحدت هم

براو بدان شان بزرگ تو معین الدین | بباید اعتقاد کامل و چشم بصیرت هم

بکن اے خواجه بالهام امانت ابراز عرفان | دلش معمور گردان از سرور و عیش و بهجت هم

دیگر

خواجه هند الولی مقبول رب دو جهان | حامی درماندگان پشت و پناه هندیان

سور الطاف ایزد مقتدای سالکان | منبع جود و عطا و پیشوای عارفان

اے معین الدین چشتی از فیض مقصدت | کفر از اجمیر دور افتاد و شد جنت نشان

سید عالی نسب اثمر باغ احمدی | ظاهر از پیشانی تو نور رب دو جهان

هوستان هندوستان رشک جنت کے شود | روضهٔ پاک تو خواجه بهتر از باغ جنان

مهر رخشان ولایت هادی راه رسول | ماه تابان حقیقت فخر شیخان زمان

دین احمد را معین و رونق بزم رسول
اے معین الدین چشتی فخر چشتی خاندان

کہ امانت دار روز یوم جزا بیم و ہراس
ہست خواجہ جامی او پیش مولائی یمان

دیگر

جامی ہست بیان معین الدین
قدوۂ عارفان معین الدین

نظم و نسق جہان بدست آورد
سرور سروران معین الدین

بایقین نور شین و جملہ عالم ہست
رشک فخر جنان معین الدین

دارد انگشت در دہن خورشید
دین انوار و شان معین الدین

از پئے امت رسول کریم
رہبر بیکسان معین الدین

از بحار کرم ہفت اقلیم
آب فیضت روان معین الدین

یک شعاع جمال انور تست
مرہم زخم جان معین الدین

عاشق تیر مژگانت
سر حق را بیان معین الدین

چشم را جان فرح دل تست
اسم عالی نشان معین الدین

با امانت نصیب در ہر است
غم و آہ و فغان معین الدین

دیگر

شدم حاضر بدربار معین الدین اجمیری
کہ ہستم محو دیدار معین الدین اجمیری

همیشه نقدِ جانِ خویشتن حاضر نهیدم ام
بشوقِ دل باِیثارِ معین الدین اجمیری

نخواهم رفت زنهار از درِ شاهنشهِ عرفان
که در بار است دربارِ معین الدین اجمیری

یقیناً اهلِ عرفان بشنو شخصیکه می سازد
بشوقِ دل چو اقرارِ معین الدین اجمیری

چه انسان بهرِ خدمت بسته و آما حاضر
ملائک هم به دربارِ معین الدین اجمیری

هویدا سرِ مکنونی بن راز خفی پیدا
شنیم مفتون و سرشارِ معین الدین اجمیری

امانت خبر خدا و مصطفیٰ و غوث جیلانی
نمی داند کس اسرارِ معین الدین اجمیری

دیگر

معین الدین چشتی مخزنِ اسرارِ ربانی
پلنگِ دشتِ عرفانی نشاطِ روحِ پاکانی

نهنگِ بحرِ شرع و موردِ الطافِ یزدانی
بهر بیشه رهِ حقیقت قطبِ ربانی

سراپایش منور شد انوار از نورِ سبحانی
بگیتی دستگیرِ بیدل و چرخِ عرفانی

بشوقِ دل به دربارِ مقدس معین الدین
ملائک هر زمان حاضر بفراشی و دربانی

همه باشندگانِ هند از فیضِ نسبت ازو رگه(?)
نمی بینم کسی محروم گشت از فیضِ سلطانی

جهاندار و عقیده کامل و مستحکم و راسخ
چراغِ خانهٔ بیچارهٔ سامانی مهر فشانی

امانت آنچه گفتی خوب گفتی راست میگوئی
خیالش رافعِ حزن و غم و رنج و پریشانی

دیگر

خواجهٔ کل خواجگان گر یار بودی کاشکی
سینه‌ام گنجینهٔ اسرار بودی کاشکی

گر نصیبم جلوهٔ آن یار بودی کاشکی
بخت خوابیده مرا بیدار بودی کاشکی

رهبرم هر راهِ دلدار بودی کاشکی
خاطرم مطلع انوار بودی کاشکی

زین تفکرهای بی بن رو نمودی وارستمی
از خیال شیخ دل سرشار بودی کاشکی

از فیوض تو معین الدین نشد محروم کس
التفاتت بر من بدکار بودی کاشکی

عرض حال اے خواجه ناممکن که من هستم نحیف
کردمی گر طاقت اظهار بودی کاشکی

درد هجران آفت جانست اے خواجه مرا
وصل تو در سالها یکبار بودی کاشکی

چشم رحمت سوی من آن نخل باغ احمدی
از برائے حیدر گمراه بودی کاشکی

با همه سر خفی من گشتمی در ساعتے
گر معین الدین مرا غمخوار بودی کاشکی

بالیقین گشتے وصال خواجهٔ عالم اگر
در تلاش شیخ مجنون وار بودی کاشکی

هر که میدارد محبت از تو اے خواجه لبیب
وے نصیب منکران هم دار بودی کاشکی

چونکه حاضر شد امانت بدر هند الولی
حامیش غفار در هر کار بودی کاشکی

قصیده در مدح حضور پرنور معدالی راز طریقت مخزن سر حقیقت شناور بحر سر هر بشیر بعثت مقبول حضرت خلاق کون و مکان مفتون گیسوے رسول آخر الزمان جناب مستطاب حضرت مولانا محمد فضل الرحمن شاه صاحب

قبلہ و کعبہ جناب اخوان صاحب مخدوم و مکرم حضرت مولوی محمد عنایت اللہ
خانصاحب رئیس چھاونی آگرہ متصل تار گھر سرکاری

فضل رحمان جملہ را در کار ایمان میشود — انبیا را ہم ضروری فضل رحمان میشود

ہر کہ را در کار باید فضل رحمان میشود — واقف راز خفی اسرار پنہان میشود

از خیال شیخ افزون نور ایمان میشود — در غلامش میشود مقبول رحمان میشود

صدقہ روے مصفای تو ایمان میشود — نقد دل نقد جگر ہم جوہر جان میشود

گر نبودی فضل رحمان کے شدی پیدا جہان — فضل رحمان باعث تکوین دوران میشود

گر نبودی فضل رحمان کے شدی توبہ قبول — باعث غفران آدم فضل یزدان میشود

غرق در طوفان کشتی گشتیش لاریب — فضل رحمان نوح را حافظ ز طوفان میشود

نیامدی بیرون ز بطن حوت شیخ — فضل رحمان حافظ یونس بدین سان میشود

ز آتش نمرود بیرون کے آمدی زندہ خلیل — بر وے باغ از فضل رحمان نار سوزان میشود

ہجر یوسف بر دل یعقوب را چون رو نہفت — فضل رحمان در اصلش وقت پریشان میشود

از غلامی حضرت یوسف عزیز مصر شد — فضل رحمان باعث تخلیص زندان میشود

ابن مریم رفت زینجا چون مسیح چرخ چارمین — فضل رحمان حافظ از تصلیب ترسایان میشود

منطق الطیر سلیمان را دہم تسخیر ریح — زیر حکمش جن و انس از فضل سبحان میشود

افتخارِ انبیا از فضلِ رحمان احمد است — فضلِ رحمان باعثِ فخرِ رسولان میشود
فضلِ رحمان چون بجز تسکین سید بہر ساعتے — خاطرِ عشاق مرشد کے پریشان میشود
خوشبوئے مشکِ ختن ہیچ است پیشِ آن دماغ — ھر کرا خوشبوئی نفسِ مشک بیزان میشود
بہر آتش رفت موسیٰ دید نورِ ایزدی — ھم کلیم اللہ شان از فضلِ رحمان میشود
چشمۂ فیض و کرم جاریست در دوران مدام — قطرہ اقتدہ بہ ذرہ مہر رخشان میشود
از شعاعِ پرتوے بزمِ شاہِ عرفان — گر ہمی بینی تجلی برقِ درخشان میشود
کے شدہ داخل سوئے فردوس عشاقانِ او — غیر دیدار رخش کے کار ایشان میشود
وصلِ دائم باخدا او دور کے از مصطفیٰ — قرب از غوثِ مکرم راہِ عرفان میشود
زان ہمہ بیشہ راہِ حقیقت بالیقین — دائما ظاہر بہ دوران شانِ یزدان میشود
قرب او تسکین کامل سید عشاق را — در فراقش سینہ بریان چشم گریان میشود
واقفِ اسرار ربی میتوان بودن کسے — ھر کرا یار و معاون فضلِ رحمان میشود
جلوہ طور است رویش مطلعِ نور است کہ — آفتاب چشم پیش او پشیمان میشود
رہ نمی آید چون اے مردمانِ خویشتن — فضلِ رحمان ضامنِ گلزارِ رضوان میشود
نیست کس بہتر ازان شاہِ ولایت دستگاہ — حامیٔ ایشان بکرم غوثِ گیلان میشود
دردِ ہجران آفتِ جان است و جان زار ما — شاد و فرحان از خیالِ قطبِ دوران میشود

جان نثارم بر تو اے قاصد کہ آوردی جواب — خانہ ام از مقدمش بزم سلیمان میشود

نیست جا گہ بہ دربار تو چون اینجا روم — بہر خدمت حاضر دربار رضوان میشود

از قدِ موزون مرشد از برای سیر چون — جلوہ فرماید خجل سرو گلستان میشود

مردۂ صد سالہ ہم زندہ شود در ساعتے — گر رضای قطب عالم فضلِ رحمان میشود

جام کوثر نیست مرغوب طبیعت ہر گدا — آرزوئے بہشتش چاہِ زنخدان میشود

عارفان را جنبشِ ابروا اصولِ حق نماست — وز برائے کافران شمشیر بران میشود

بیخطر از باز پرسِ یوم محشر بے خطر — ہر کہ بیعت از جنابِ غوث دوران میشود

ور رضائے خادمانِ درگہِ والا شود — ہر گدائے یک نظر سازند سلطان میشود

باریابِ بزم رحمان ہادیِ راہِ رسول — فضل رحمان دائما بر فضلِ رحمان میشود

تابش دندان مرشد بیشتر از گوہر است — در تحیر از لبش لعلِ بدخشان میشود

ہر چہ بگذشتہ نہان از فضل رحمان کے شود — آنچہ میگذرد عیان از لطف رحمان میشود

از خلوص دل شود حاضر بدربارش کسے — ہیکہ تا از عرصۂ عرفان ایجان میشود

خادمِ خاص است اخوانم رود چو از درش — سر رود کے او خلافِ پیران میشود

شوق پابوسی امانت را بجان آوردہ است — کے شود یارب کہ بہر آن شتابان میشود

تمام شد

قطعہ تاریخ چکیدہ قلم اعجاز رقم اریب ادیب فطین لبیب سحبان زبان حسان زمان عالم جلیل فاضل نبیل واقف اسرار معقول و منقول کاشف استار فروع و اصول السمیام الہمام الطمطام القمقام فخر صدر شیراز ہمی رشک فخر رازی مولانا ابو الظفر محمد سدید الدین صاحب قریشی لا زالت شموس فضائلہ طالعۃ علے الرؤس و ما دامت عیون فیوضہ سایرۃ فی النفوس الاستاذ المفخم المطاع للمصنف پروفیسر سابق سینٹ جانس کالج آگرہ و حال اجمیر گورنمنٹ کالج -

عرفے وہر الامنت اللہ خان — بے عدیل و مثال بے ہمتا

خلف الصدق قدرت اللہ خان — مستجمع با جنت العلا و لے

از رئیسان منڈی شہر آدہی — اکبر آباد مولد و منشا وے

بلغ العلم اقصی الغایات — کان فی الشعر افصح الفصحا

ہو سحبان ہذہ الامۃ ہے — لا نظیر لہ من الشعرا ہے

بارک اللہ فے مصنفہ ہے — زید اللہ علیہ عملا

موسٹ ریسپکٹیبل ان پوئٹس — لائک شیکسپیر ان انڈیا

most respectable in poets — Like Shakespeer in India

اینی ون کین نوٹ کنسٹرو — ہز ڈفیکلٹ ورک آف انگما

Any one can not construe — His difficult work of enigma

ویل نون ان فگرس آف سپیچ — فروم ایڈنبرا ٹو کلکتا

Well known in figures of speech — From Edinburgha to Calcutta

خامہ اش زد رقم یکے نامہ — در ثنا ز رسول ہمہ دوسرا

ہست گنجینہ ز رحمت حق — تحفۂ آخرت لقب او را

رحمت دوستان حق گفتہ است — دین حاصل شود ہم عقبیٰ ہے

شعر گفتہ است بلکہ سفتہ است — نتوان کرد کس چنین انشا ہے

فکر کردم ز بہر تاریخش — احقر بندگان جل و علا

اسعد تو بپیش گوہر وشم گفت	نصرتِ دین و دولت و نعم ۱۳۱۵ھ

قطعہ تاریخ رقم زدہ عالم بینش فاضل اجل جناب منشی محمد منیر خانصاحب منیر اکوندوی
تلمیذ رشید مولنا صاحب قبلہ و کعبہ مصنف کتاب ہذا

ہمی نازم بتوفیق خداوند	کہ خواہر زادہ ام فرزند دلبند
امانت مصدر رشد و سعادت	جوانِ طالع و چون پیران خردمند
بفن شاعری استاد کامل	ز ہندستان مسلم تا سمرقند
ز جامی و نظامی گوے بردہ	روا باشد چو فردوسے بخوانند
رقم کردہ کتابی نغز در نعت	مناقب غوث الاعظم کردہ پیوند
ثنائے خواجہ را ہم مندرج ساخت	صفات فضل رحمان پیر افزود
نکات معنی اش ہر کس نداند	بسوز عاشقان عاشق بداند
خدایا از نگاہ بد نگہدار	عدویش پایمال و دوست خرسند
ہمیں از بہر تاریخش دعا گفت	عطا کن عمر صد سالہ خداوند ۱۳۱۵ھ

قطعہ تاریخ فشاندہ کلک گہر سلک سلطان مالک سخن گستری رشک فردوسی انوری حضرت
محمد عنایت اللہ خانصاحب عنایت الاخ المعظم للمصنف تمیز اعظم شہزادی

امانت بدوران کز و فخر شد	چو سعدی و خسرو و الحق ہست است
کتابی نوشتہ کہ از باغ عرفان	چہ خوش نخل پر میوہ در دست است
عنایت بتاریخ سالش بگفت	کہ مفتاح گنجینہ رحمت است ۱۳۱۵ھ

قطعہ تاریخ ریختہ قلم رسم شکم منشی دانشور ادیب خرد پرور جناب منشی محمد شیر خانصاحب اسد تحصیلدار
ضلع [illegible] مولنا صاحب قبلہ و کعبہ مصنف کتاب ہذا

امانت بفن سخن گستری	زہے دوست بازی ز اہل کمال
کتابی چنین کرد تصنیف او	کہ نامد ز فردوسی خوش خیال
اسد از پئے سال تاریخ گفت	نسیمے عمر و شست ہو من و سال ۱۳۱۵ھ